

یغما

شمارهٔ مسلسل ۱۲۷

سال یازدهم

بهمن ماه ۱۳۳۷

شمارهٔ یازدهم

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

ایران تنها کشور نفت نیست

شرمان باد زپشینهٔ آلودهٔ خویش
گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم
«حافظ»

چند سال پیش بمناسبت مرگ صادق هدایت، آقای «رژه لسکو» مقاله‌ای در روزنامهٔ «خبرهای ادبی» پاریس انتشار داد که نام آن این بود «ایران تنها کشور نفت نیست».

اگر خارجیان محتاج بیاد آوری این نکته باشند عجیبی نیست، عجب آنست که ما خود نیز آنرا فراموش کرده ایم. آنچه امروز می‌اندیشیم و می‌گوئیم و می‌کنیم مبین این فراموشی است، انکار آنست که کشور ما را روزگاری تمدن و فرهنگی بوده است و او را زبانی است که بسیاری از درخشانترین آثار فکری بشری در آن ایجاد گردیده. تمدن مغرب زمین چشم ما را خیره کرده است، ما را مجالی نگذاشته که در آنچه اقتباس می‌کنیم تأملی کنیم، یا، باری، بر آنچه از دست می‌دهیم تأسفی

بخوریم. به آهویی می‌مانیم که در بیابانی تاریک در برابر نور افکن نیرومندی قرار گیرد. گاه بگناه فریاد می‌زنیم ما ملت کهنسالی هستیم، چنینیم و چنانیم، لیکن کمتر حرف خود را باور داریم، غالباً آنرا جز بشوخی یا از سر زبان نمی‌آوریم؛ دلیل آنهم اینست که روزبروز بشیوه زندگی‌ای نزدیک می‌شویم که تقلید نسنجیده‌ای از شیوه زندگی ملت‌های خام و تازه بدوران رسیده است. با این وصف، از تکرار این حقیقت (هرچند غبار ابتدالی بر آن نشسته باشد) نمی‌توان احترام جست که ما ملت کهنسالی هستیم و جای افسوس بسیار خواهد بود که بخواهیم بآئین ملت‌های جوان و «بی‌تاریخ و خوشبخت» زندگی کنیم.

جای گفتگو نیست که ما نباید به تاریخ خویش غره شویم و با تکی تمدن گذشته خود از پیشرفت غفلت ورزیم. جای گفتگو نیست که کشور ما باید نوسود، از نظر جسمانی به صنعت جدید مجهز گردد و از نظر روحی با مقتضیات زندگی امروز هماهنگی یابد، و بیگمان چنین خواهد شد، اندکی دیرتر یا اندکی زودتر. مانیز راه‌های قیراندود و پل‌ها و سد‌های کوه‌پیکر و ماشین‌های غرنده خواهیم داشت. لیکن حرف بر سر اینست که در این میانه سرمایه‌های معنوی خود را نازیم. ما ملتی هستیم که در طی چندین هزار سال سرفرازیها و سرافکنندگیها داشته، از تمدن‌های گوناگون مایه گرفته است و دیگرانرا از تمدن خود بهره‌مند کرده و بر اثر این احوال، آداب و اصول و فرهنگ‌های اندوخته؛ ملتی که گرم و سرد روزگار چشیده و مانند همه ملت‌های پیر دارای عیب‌ها و حسن‌هایی است، دستخوش وسواسها و هوسها و ندامتها و حسرت‌هایی است. وضع چنین ملتی، فی‌المثل، با ساکنین «فتلاند» یا «لوکرامبورگ» تفاوت دارد. اگر نام کشور ما در نقشه جغرافیا در ردیف چند نامی است که شاخصیتی دارند، برای همین است، برای تاریخ و تمدن اوست، نه برای آنکه اتوبوس‌های دو طبقه در خیابان‌های تهران روانند، یا میدان بهارستان غرق قواره‌های گردنکش و چراغ‌های رنگارنگ شده است. اقتباس تمدن و صنعت غرب هیچگونه مغایرتی با حفظ خصوصیات ملی و توجه به نیروهای معنوی ندارد؛ همانگونه که در هندیا ژاپن نداشته. برعکس، آنچه به ملتی درخشندگی می‌بخشد تنها وجود ماشین‌های غول‌پیکر و وسائل رفاه

وزرق و برق نیست، تنها نتاجی «منچستر» و فولاد «شفیلد» و کشتی «کوین مری» و «رویال ارفورس» انگلستان را کشوری بزرگ نکرده است؛ شکسپیر و بیکن و داروین و دیکنز و حتی لارنس الیویه و ویویان لی نیز در این میانه دستی داشته‌اند. «کمبریج» بسبب دانشگاهش و «استراتفورد» برای تئاتری که دارد، هر دو از «پرمنکهام» بلندآوازه‌ترند. این اصل درباره هر کشور متمدنی، چه کوچک و چه بزرگ، صادق است؛ فرانسه یا آلمان، هلند یا سوئد. در همه این کشورها اگر کارخانه و دود و برق و بخار هست، موزه و کتابخانه و تئاتر و دانشگاه نیز هست، اگر برای مخترع و مهندس و طبیب احترام و رفاهی است، نقاش و فیلسوف و اهل قلم نیز مقامی دارند. جامعه متمدن نمی‌تواند خود را از هیچیک از رشته‌های دانش و ذوق بشری بی‌نیاز بداند و یا یکی را بردیگری برتر شمارد. چه، تمدن نیست مگر مجموعه عواملی که بین حوائج روحانی و جسمانی تناسبی برقرار می‌کند، جامعه‌ای را بر اعتدال و عدالت و هنجار مبتنی می‌سازد، و هنگامی بکمال می‌رسد که بتواند زمینه‌ای فراهم سازد که سجایای نیک انسانی و استعدادها در آن بحدّاعلی پرورده شود و امکان رشد رفائل بحدّ اقل تنزّل یابد.

جای انکار نیست که ما امروز در حال برزخ تأسف آوری بسر می‌بریم. نزدیک است از گذشته خود بپریم و حال آنکه با حال پیوندی نداریم. بی‌آنکه هنوز از مزایای صنعت برخوردار شده باشیم، زبون و اسیر عیبها و آشفتگی‌های آن گشته‌ایم. سرشته‌ها بدست مردمی است که ایمان خود را از همه چیز باز گرفته‌اند، مگر از آنچه سودمندی‌ای در آنست؛ جامعه‌ای به تکوین و رشد گرائیده که پایه‌های اخلاقی سال بسال در آن سست‌تر می‌شود. مکارم انسانی دستخوش تطاول و تحقیر و ریشخند است. ما اگر هنوز نتوانیم کارخانه بسازیم یا اختراعی عرضه کنیم، جای ملامت چندانی نیست؛ چرا که در این زمینه سابقه و سنتی نداشته‌ایم. لیکن اگر برغم گذشته‌های خود، در عالم فکر و معنی بانحطاط و عجز بگرائیم، بسیار تأثر آور خواهد بود. برای ما نا ممکن نیست که هر زمان بخواهیم، در هر رشته از امور فنی یا غیر فنی «کارشناس» از خارج دعوت کنیم. ولی آیا در مورد معنویات و

فضائل انسانی و ملی خود نیز می‌توانیم چنین کرد، می‌توانیم بدیگران تو سئل جست؟ آیا در ازای پرداخت مبلغی میسر خواهد بود که نقاش و نویسنده و مؤرخ و نقاد از خارج بیاوریم، یا هنرپیشه برای آنکه در تئاترها و فیلمهای ما بازی کند؛ یا گوینده رادیو تا برای مافارسی درست حرف بزند و بما بیاموزد که چگونه زبان خود را تکلم کنیم؟ اگر بمابگویند کشور شما جزو کشورهای «توسعه نیافته» است روی ترش می‌کنیم و از خجالت سر بزیر می‌افکنیم، ولی زبان خود را که مایه تنها افتخار انکارناپذیر ماست نزدیک است فراموش کنیم، ندامت و شرمساری هم نداریم. دلباخته «آموزش حرفه‌ای» شده ایم، لیکن متوجه نیستیم که فرهنگ اصیل ایران در معرض انقراض است، ذوق و تمیز دستخوش بیماری است. از «تعلیمات اجباری» دم می‌زنیم، ولی غافل از آنیم که کیفیت آموزش، سال بسال در کشور کاستی میگردد، و بفرض آنکه تمام مردم ایران باسواد شوند، برای خواندن چه به دست آنها خواهیم داد؟ این مجله‌های هفتگی و جزوه‌ها و پاورقیها که امروزه و مندترین پرورنده فکر ایرانی شده اند؟ بین چندین هزار جوان این کشور که هر سال دیپلم متوسطه میگیرند، چندتن می‌توان یافت که دو یا سه داستان شاهنامه یا يك قصه مثنوی را تا باخر خوانده باشند؟ اما غالب آنها هر هفته دو یا سه مجله مصور را از آغاز تا با اتهامی خوانند آنها با چه و لمی، آنها با چه ارادتی؛ و همه می‌دانیم که اینگونه ادبیات دور از آنست که استعداد سالم و روح نجیب بیورود. اگر مطبوعات و رادیو و فیلمهای فارسی و تئاترهای خود را نمونه‌هایی از تجلی اندیشه و ذوق ایرانی بگیرییم به نتیجه اضطراب انگیزی می‌رسیم.

برای آن از زبان یاد کردم که زبان ترجمان درون و مبین شون دیگر زندگی ماست. انحطاطی که در زبان ما پدید آمده، بی دلیل و اتقاقی نیست. اگر نادرست و نازیبا بیان می‌کنیم، بعلمت آنست که نادرست و نازیبا می‌اندیشیم. حاصل کژاندیشی نیز جز کار نابسامان نمی‌تواند بود. ما امروز بیدش از هر چیز نیازمند رستاخیز اخلاقی هستیم. باید امیدوار بود که هنوز در این ملک کسانی هستند که ایران را تنها برای چاههای نفت و بنای مجلل فرودگاه مهرآباد و نقشه تهران بزرگش دوست

ندارند؛ در گذشته و حال او هزار زیبایی و معنی و لطف می‌یابند که سرهای آنانرا از غرور ایرانی بودن بلند نگاه می‌دارد. مگر اینان در پی چاره‌اندیشی باشند و نگذارند که شکوه معنوی این قوم رو به زردی گذارد، چرا که هر گاه ملت‌ی لطف ذوق و سجایای اخلاقی و سلامت روح خود را از دست داد دیگر ملت‌ی سزاواراعتنا نیست، ولو کشور او موج زند از کارخانه ولو کوموتیو و تراکتور و بول‌دوزر... .

یدالله بهزاد . کرمانشاه

دل باغبان!

دل من باغبانی استاد است	باغ دانش ز سمایش آباد است
دانه‌بی چون بخاک بنشانند	جان به تیمار وی برافشانند
رنج بر خود نهد که شاخ جوان	چرخ پیرش نیاورد بزبان
سپر سنگ می‌کند سرو تن	تا بماند نهال باغ ایمن
لاجرم چون بی‌باغ در بینی	کم درو شاخ بی‌نمر بینی



باغبان را ولی ز بخت سیاه	نیست در باغ کاهرانی راه
کنج اگر چند حاصل رنج است	رنج وی بی نصیب از گنج است
راحت دیگران ز زحمت او	کس ندیده و لیک راحت او
نمر باغ زیر کان چو برند	باغبان را بسخره مینگرند
کاین خر راهوار بین که چسان	می‌برد بار خلق از دل و جان
وز کسی نیز راحتش نرسد	بهره‌ی غیر زحمتش نرسد
هر نهالی که دست پرور اوست	عاقبت تیر دیده تر اوست
هر گلی کان بی‌رود بکنار	آخرش می‌خلد بدست چو خار
حاصل کار جز بلایش نیست	چکند؟ عقل رهنمایش نیست!